

## یاد یک مرد بزرگ

یکی از بخت های خویش من هم عصری با حضرت آیت الله حاج سید روح الله خاتمی و ارادت دیرپا به معظم له و برخورداری از محبت و لطف سالها مصاحبت با ایشان بوده است. در حدود ده سال پیش که به من تکلیف کردند شرحی از زندگی خود بگویم، گفتم که چه کسانی و چگونه مرا در جوانی راهنمایی و دستگیری کرده اند و اشاره کردم که بنا بر ملاحظه ای نام کسانی را نمی برم. اکنون می گویم یکی از آن نام های شریف نام حضرت آیت الله آقا سید روح الله خاتمی بود. شاید اگر آن روز این نام را می آوردم، درست فهمیده نمی شد ولی اکنون آن محظورها در میان نیست. من هم به آخر راه زندگی رسیده ام و نباید چندان در بند ملاحظات باشم.

من در دوران جوانی پس از آن که مدتی مولع زهد و پرهیز بودم، به مسائل و مطالب سیاسی و ایدئولوژیک علاقه پیدا کردم. ایدئولوژی در زمان ما چیزی شبیه به اعتقادات دینی است یا درست بگویم ایدئولوژی عقیده است. این مقدمه را داشته باشید تا مقدمه دیگر هم بگویم و سپس به ذکر بعضی اوصاف و صفات ممتاز بزرگمرد معاصر اردکان بپردازم.

آقای خاتمی در اردکان مدرسه و مسجد و محراب داشت اما در مجالس عمومی کمتر سخنرانی می کرد مگر در بعضی ایام ماه مبارک رمضان که در مسجد خود برای نمازگزاران و مستمعان، مطالب عالی اخلاقی و عرفانی را به زبان ساده می گفت و با پشتوانه حسن بیان و صفای باطن خود آنها را بخوبی المفا می کرد. سالی یکبار هم در شب 15 شعبان ساعتی برای مردم سخن می گفت. در آن شب پیر و جوان و کودک و زن و مرد و هر که در اردکان بود و می توانست، به مدرسه طلاب که آن را مدرسه کهنه می گفتند، می آمد. سخن خاتمی در این مجلس از سنخ سخن هایی که معمولاً در مجالس وعظ از منابر شنیده می شد، نبود. پیداست که سخن مرد دین، قاعدتاً جوهر دینی و اخلاقی دارد اما سخن دینی هم ممکن است تکراری و رسمی یا زنده و برآمده از جان گوینده باشد. آقای خاتمی علاوه بر علم رسمی حوزه ها، اطلاعات عمومی وسیع داشت و با سیاست آشنا بود و به آنچه در سیاست می گذشت و مخصوصاً به مناسبات اجتماعی و زندگی مردم می اندیشید و مهمتر اینکه مرد صفا و معرفت بود و اثر تکلف و تصنع و تظاهر در گفتار و رفتارش دیده نمی شد. در شب جشن 15 شعبان در سال 1331 شمسی، معظم له سخنان درخشانی گفت و به سیاست کشور و گروه های صاحب نفوذ و اعمال قدرت نیروهای خارجی اشاره کرد و احزاب و بعضی گروه ها و احزاب سیاسی را از جمله عوامل و مأموران قدرت های استعماری و سلطه طلب صرفنظر از داعیه های آزادی خواهانه و عدالت طلبانه آنان خواند. همان شب نامه ای به ایشان نوشتم و در آن نامه پرسیدم که آیا به نظر ایشان همه گروه ها و دستجات سیاسی مشمول یک حکمند؟ با اینکه لحن نامه من بسیار مؤدبانه بود، مدتها از اینکه جسارت کرده بودم، شرمسار بودم و رو نهان می کردم و مواظب بودم که در جایی با ایشان مواجه نشوم. در آن زمان من در دانشسرای مقدماتی اصفهان درس می خواندم و . . . در طی سال تحصیلی یکی دو بار به اردکان می رفتم. پس از نوشتن این نامه اولین بار که از اصفهان به اردکان رفته بودم، به دیدنم آمدند و پیش از همیشه به نوجوانی که می خواست در آینده نزدیک آموزگار یکی از دبستان های وزارت فرهنگ آن زمان شود، لطف کردند. من آمدم از جسارت خود عذرخواهی کنم، ایشان سخن دیگر پیش آوردند و در ضمن سخن به پرسش من پاسخ دادند و گفتند که حساب مردم را از سردمداران جدا می دانند. آن روز بیشتر دانستم که آقای خاتمی چه اطلاعات وسیعی درباره گروه های سیاسی اعم از دینی و غیر دینی دارند. این قصه پایان یافت و عهد ارادت من به آقای خاتمی تحکیم شد. از اوصاف اشخاص بزرگ یکی هم اینست که هرچه به ایشان نزدیک تر شوند، بزرگیشان بیشتر آشکار می شود. کسانی هستند که کم

و بیش بزرگند و گاهی می کوشند که به نحوی بزرگی خود را به دیگران نشان دهند. آقای خاتمی بی تکلف و صریح و ساده بود. هرگز پز علم و فهم نمی داد. اصطلاحات دشوار فقهی و اصولی را در مجالس عمومی کمتر به زبان می آورد و بزرگیش در همان زبان صریح و مؤدب و بی تکلف آشکار می شد.

در سال 1342 که علماء بلاد از جمله حضرت آیت الله خاتمی برای اعتراض به توقیف حضرت امام خمینی (ره) به تهران آمده بودند، من در اداره مطالعات و برنامه های وزارت آموزش و پرورش کار می کردم. ایشان در آنجا غیر از من ارادتمندان دیگری هم داشتند اما مرا سرافراز کردند و نیم ساعتی آمدند و نشستند و با لهجه اردکانی با هم سخن گفتیم و البته من بیشتر گویش بودم و ایشان سخن می گفتند. در اطاقی که نشسته بودیم، یک همکار مشهور اما ساکت یا کم حرف هم حضور داشت و او اسمعیل شاهرودی شاعر بود. شاهرودی مارکسیست بود اما از آنهایی بود که ذوق عدالت دوستی و همنوایی با محرومان و ستم دیدگان او را به مارکسیسم و احزاب چپ نزدیک کرده بود. در زندان شکنجه اش کرده بودند و هر دو گویشش سنگین شده بود و ما که حرف می زدیم، او به زحمت می شنید و اگر گویش نمی داد، هیچ نمی شنید. آقای خاتمی و من ملتفت او نبودیم و حرف خودمان را می زدیم. وقتی آقای خاتمی آمدند و مخصوصاً هنگام رفتنشان آقای شاهرودی دید که من چه احترامی برای ایشان قائلم و چون تا خیابان بدرقه شان کردم، به درجه احترام من بیشتر پی برد. وقتی برگشتم پرسید ایشان کی بودند؟ آخوند بودند؟ گفتم مگر ندیدی که لباس روحانیت داشتند؟ گفت: آخوند که این حرفها نمی زند. گفتم مگر آخوند چه می گوید و چه باید بگوید و ایشان چه گفتند که گفته آخوندی نبود؟ گفت ایشان از سیاست و تاریخ و فرهنگ می گفتند. مدتی با شاهرودی نجیب و صمیمی و بسیار با ذوق و در عین حال ساده در باب آخوند و علم دین و معارف اسلامی و مقالات معنوی بحث کردیم. جمله آخر این بحث که از زبان شاهرودی بیرون آمد این بود که فکر نمی کردم آخوندی به این خوبی و دانایی در دنیا وجود داشته باشد. گفتم الحمدلله که امروز دیدی! شاهرودی تا وقتی که با هم همکار بودیم، سراغ آیت . . . را می گرفت. درست است که او اطلاعاتی درباره روحانیت نداشت و چیزی را که نمی شناخت، نفی می کرد اما از حیث ایجاب در گفته آن روز خود بی حق نبود. آقای خاتمی سیاست و اوضاع سیاسی جهان را خیلی خوب می شناخت و با انصاف و واقع بینی در مورد آراء و اقوال و سیاست ها حکم می کرد. وقتی عبدالناصر در مصر روی کار آمد، ایشان ملوک حکمش درباره او صرف رابطه اش با اخوان المسلمین نبود. در مورد دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت هم با نظر جامع حکم می کرد. حسن البکر که در عراق روی کار آمد و رادیو بغداد به شاه و حکومت ایران بد می گفت، طبیعی بود که مردم از گفتارهای آن رادیو خوششان بیاید و به کودتای بکر کم و بیش نظر مساعد و موافق پیدا کنند اما آقا می گفت حسن البکر با شاه تفاوت ندارد. امروز که همه جهان صدام را شناخته است، این سخن عادی می آید اما آن روز برای کمتر کسی قابل درک و هضم بود. آقای خاتمی از جریان های فکری جهان اسلام آگاه بود و به خوبی می دانست که در حوزه های دینی چه می گذرد. من بسیاری کسان و جریان ها از انقلابی و مرتبط با امام زمان و قائل به عینیت اسلام و مارکسیسم و . . . را که بعدها در انقلاب داعیه های خود را اظهار کردند و کم و بیش شناخته شدند، از زبان ایشان می شناختم و در زمانی که اینها کمتر شناخته بودند، آن بزرگوار چه خوب می شناختشان. اشخاص و مردمان از بزرگ و کوچک بتدریج تا وقتی نمرده اند، مقاصد درونی و باطنیشان بر آفتاب نمی افتد و به این جهت دیگران کمتر آنها را می شناسند. آقای خاتمی می توانست فرجام کار و سرانجام اشخاص و گروه ها را پیش بینی کند. شهادت می دهم که آن بزرگ درباره بسیاری اشخاص و گروه ها سالها قبل از آنکه طبیعت حقیقی خود را بروز دهند، چنان حکم کرد که تاریخ بر آن حکم صحیح گذاشت و . . .

خاتمی خویش محضر و حاضر جواب و مهمتر از همه در عین تعلق شدید دینی، بی تعصب و متحمل و بردبار بود. در خانه آقای خاتمی به روی همه باز بود و در مجلسشان اشخاص با اندیشه ها و سخن ها و

عقاید مختلف می نشستند و هرچه می خواستند، می گفتند و آقا اگر حوصله داشت و لازم می دانست، با صراحت اما نه با تلخی نظریشان را تأیید یا ردّ و تعدیل می کرد و اگر نکته درستی در آنها می یافت، می پذیرفت. آقای خاتمی فکر می کرد که حوزه های علمیه باید متحول شود. در اردکان کتابخانه ای تأسیس کرد که در آن علاوه بر کتاب های دینی و اخلاقی، انواع کتاب های سیاسی و فرهنگی و ادبی و تاریخی از صاحبان آراء مختلف و متضاد گرد آورده بود. از من پرسیدند نام کتابخانه چه باشد؟ گفتم کتابخانه آیت ا... خاتمی. گفتند: نه، کتابخانه فاضل اردکانی باشد بهتر است. گفتم مردم فاضل اردکانی را نمی شناسند. گفتند بد است که مردم فاضل اردکانی را نشناسند و برای اینکه بشناسند خوبست کتابخانه به اسم ایشان باشد. من هرگز از آقای خاتمی نشنیدم که از تحصیلات و مطالعات علمی و عرفانی خود بگویند و هرگز در گفتار خود مستقیماً به عرفان و مطالب عرفان نظری نپرداختند اما گاهی که به مناسبت دعاها را تفسیر می کردند، تفسیریشان نشان انس با عرفان و معرفت داشت و حاصل این انس به زبان بی تکلف و فصیح بیان می شد. حیف که مطالب و گفتارهای ایشان بخصوص در دوران قبل از انقلاب کمتر ضبط شده است. خود ایشان هم معمولاً نمی نوشتند. نمی دانم آیا با اهل علم مکاتبه داشتند یا نداشتند. من در سال 1352 که در پاریس بودم، به مناسبت نامه ای برای ایشان نوشتم و ایشان جواب کوتاهی دادند. این نامه نمودار ذوق و نمونه نثر زیبایی فارسی است و البته در آن یک بیت مشهور عربی هم درج شده است. در خاطرات معمولاً چیزهایی می نویسند که واقع شده است. آیا نمی توان و نباید از چیزهایی که انتظار وقوع آن ها بوده و واقع نشده است، گفت؟ سخن ظاهراً عجیبی است اما آزمایش می کنیم. همه مردم در زندگی خود کارهای خوب و بد می کنند و دیگران درباره آنها نظرهای مساعد و نامساعد دارند. معمولاً اندکند کسانی که مردم همه کارهایشان را یکسره خوب یا بد بدانند. من در مدتی قریب به شصت سال می توانستم بشنوم که مردم اردکان و یزد و همه کسانی که آقای خاتمی را می شناختند یا با ایشان سر و کاری داشتند، در مورد ایشان چه می گویند و بیاد نمی آورم که هرگز کسی از آن عیب ها که به همه کس نسبت می دهند، به ایشان نسبت داده باشد. آیا این فضیلت بزرگی نیست که کسی هشتاد سال عمر کند و لااقل در پنجاه سال از عمر خود مرجع دینی و متکفل رفع مشکلات و حل اختلافات مردمان باشد و اطراف دعاوی همه راضی به حکم او و تسلیم آن باشند. آیا چنین کسی از نوادر نیست؟ شاید بگویند که مقام روحانی ایشان مانع می شده است که عیبجویان عیبی در کار و بارشان ببینند. اولاً روحانی بودن مانع جستن و دیدن عیب و عیبجویی نمی شود و درباره اشخاص روحانی هم بسیار حرف ها زده اند و می زنند که بعضی از آنها بدگویی است. وانگهی اگر ملاحظه کاری در مورد بعضی اشخاص و اصناف مردم وجهی داشته باشد، ملاحظه کاری در حضور است. در غیبت اشخاص ملاحظه کاری چه مورد دارد اما می خواهم بگویم که در حضور آقای خاتمی هم اشخاصی احساس آرامش می کردند و شوخی ها یی با روحانیت می کردند که معمولاً در حضور اشخاص و شخصیت های روحانی دیگر به زبان نمی آوردند اما آقای خاتمی که ظریف و حاضر جواب بود، از شوخی هایی که گاهی هم لیه تیزش متوجه طلاب و روحانیت بود، پرهیز می کرد و مکدر نمی شد و غالباً پاسخ های مناسب و به جا می داد یا می گفت چندان بد هم نگفته اند. من مواردی را به یاد دارم که ذکر آنها در اینجا مناسب نیست..

صدرآباد اردکان که من در آغاز نوجوانی می پنداشتم بهترین نقطه روی زمین است، مجموعه یک خیابان و چهل پنجاه باغ کوچک بود. در دریای کویر طبیعی است که به باغچه هزارمتری هم باغ بگویند. بیشتر کسانی که در صدرآباد باغ و باغچه ای داشتند، تابستانها یا درست بگویم شش ماه از اردیبهشت تا آبان ماه در آنجا منزل می کردند. در این مدت آقای خاتمی در صدرآباد تشریف داشتند. مقسم آب صدرآباد کمی بالاتر از باغ آقای خاتمی بود و آب بخشی از باغها و زمین های آنجا در ایامی از ماه از باغ ایشان می گذشت و بیرون می آمد. از همان کنار دیوار باغ که آب بیرون می آمد، در هر تابستان نوجوانان صدرآبادی گودالی یا حوضچه ای بنام دستک می کردند و از بام تا شام در آب گل آلود دستک می لولیدند و با غوغا و سر و صدا آسایش را از ساکنان باغ های مجاور و بخصوص از خانواده آقای خاتمی سلب می کردند. گاهی هم بالای درخت های خیابان که مشرف بر باغ آقای خاتمی بود، می رفتند و از بالای درخت به داخل دستک می پریدند. من خود چند سال در کار ایجاد این مزاحمت شرکت موثر داشتم. هرگز

هیچکس ما را منع نکرد، حتی یکبار تذکر داده نشد که از این مزاحمت دست برداریم. در ملاقات ها و دید و بازدیدهای خانواده ها هم هیچ گله و شکایت و نذری از این مطلب نشد. بچه ها در صدرآباد آزاد بودند بازی و شادی کنند. حتی اگر بازی و شادیشان به قیمت سلب آسایش از محترم ترین مردمان و زیان رساندن به در و دیوار خانه آنان بود. یکبار شنیدم که همسر گرانمایه حضرت آیت الله خاتمی در این اواخر گفته بودند که قسمت و تقدیر من این بوده است که همه عمر در خانه نیز با روپسری و چادر از این سو به آنسو و از این اطلاق به آن اطلاق بروم. آقای خاتمی و خانواده شان نمی خواستند شادی بچه ها را برهم زنند و البته این بچه ها که بزرگ شدند، طبیعی بود که خاتمی در نظرشان عزیز و بزرگ باشد.

آقای خاتمی بسیار متواضع و مؤدب بود اما در جای خود و هرجا که لازم بود، با صراحت و بدون تعارف حرفش را می زد و عمل می کرد. به اعتبارات اجتماعی بی اعتنا نبود اما بیش از حد و اندازه به آنها وقع نمی گذاشت. در یکی از اعیاد که مردم به مبارکباد ایشان می رفتند، اطراف اطلاق ایشان پر شده بود و جای نشستن نبود. جمع دیگری که رؤسای ادارات دولتی هم در میان ایشان بودند، وارد شدند. چند نفری برای اینکه جا باز شود، برخاستند و گفتند که ما مرغ ص می شویم. آقا گفتند، بنشینید، در خانه آخوند مردم می توانند "مسجد وار" بنشینند.

آقای خاتمی با اینکه سمت روحانی و مرجعیت دینی داشتند اما کار هم می کردند بخصوص در تابستان که از درخت ها مواظبت می کردند، پیوند می زدند، گوسفندها را غذا می دادند، پشمشان را می چیدند و شیرشان را می دوشیدند. در اردکان رسم نبود که میوه را از بازار بخرند. اصلاً میوه فروشی نبود. بعضی بقال ها یک سبد سیب یا خیار و کاهو و انار می آوردند و می فروختند. میوه اصلی، خربزه و هندوانه و انار بود. خربزه و هندوانه و انار را هم معمولاً یکجا می خریدند. گاهی هم میوه روی زمین خرید و فروش می شد. شریف آباد اردکان هندوانه خوب داشت. یک سال آقای خاتمی یکی دو "کرت" خربزه و هندوانه خریده بودند که خود می رفتند و محصول را که به تدریج می رسید، برمی داشتند. من هم یکبار از صبح تا ظهر در خدمت ایشان بودم و می دیدم که قسمت های زائد بوته را قطع می کردند و با خبرگی هندوانه های رسیده را از بوته می چیدند. معدود عابریانی که از آنجا می گذشتند، می آمدند که آقا شما چرا، در خدمت شما هستیم ولی آقای خاتمی با ادب به آنها می فهماند که میل دارد این کار را خود انجام دهد.

آقای خاتمی پروای شهرت و غوغا نداشتند و گمان نمی کنم چیزی داشتند که از مردم بیوشانند. به رادیو گویش می دادند، اخبار رادیو های خارجی را هم می شنیدند. کاری نداشتند که جو و شهرت در مورد اشخاص و در مورد خودشان چه حکمی می کند. با اشخاص چنانکه خود آن را می شناختند و تشخیص می دادند، رفتار می کردند. از تندی و خشونت و افراط و تفریط بری بودند. روابط خصوصی ایشان با اشخاص بر حسب موقع و مقام رسمی که پیدا کردند، دگرگون شد. تا آخر عمر رابطه شان با خویشان و آشنایان و دوستان و ارادتمندان همان بود که بود. وقتی ایشان به امامت جمعه یزد منصوب شدند، خواهی نخواهی رفت و آمدها و ملاقات ها دشوار شد و من دیگر کمتر توفیق زیارت ایشان پیدا می کردم اما ارادت من به ایشان و لطف ایشان به من همچنان برقرار بود. وقتی بیماریشان شدت پیدا کرد و ایشان در بیمارستان شهدا بستری شدند، به عیادتشان می رفتم. در آن ایام یکی از ارادتمندان ایشان که پزشک بود و در آمریکا اقامت داشت و هم کلاس و دوست ایام مدرسه فرزند بزرگ و بزرگوارشان، جناب آقای سید محمد خاتمی بود و با دیگر فرزندان ایشان نسبت دوستی داشت، به تهران آمد و با هم به عیادت بیمار گرامی رفتیم. اطلاق نسبتاً بزرگ بیمارستان پر از گروه های مختلف عیادت کنندگان بود. وارد

که شدیم، برای عرض ادب و احوال پرسی نزد آقا که روی تخت خوابیده بودند، رفتیم. ایشان وقتی آن آقای پزشک را دیدند، باضعفی که داشتند سعی کردند بنشینند. ما نگذاشتیم اما ایشان دقایقی دست عیادت کننده را در دو دست خود گرفتند و انبساط خاطری در چهره شان آشکار شد که گویی به دیدار عزیزی و فرزندی که مدتها منتظر دیدارش بوده اند، نائل شده اند. آیا مردی با این همه مهربانی و صمیمیت و صفا و دانش و معرفت را نباید عزیز داشت؟ من هرچه در مورد خلیقات و سجایای روحی و اخلاقی آن بزرگ بگویم، حق مطلب ادا نمی شود. اصلاً خاتمی و سخنگیری در کار و بار و فکر و نظریاتش نبود. آزاد و آزاده و دوستدار آزادی بودند و حرمت دیگران را نگاه می داشتند و در دوستی و محبت پایدار بودند و به این جهت خشکی و تصنع در قول و فعل ایشان دیده نمی شد. گاهی فکر می کنم که به علمای دین صدر اسلام و دوران اوایل که هنوز در آن دین دانی و دانش دین شغل نبود، شبیه بودند و هرگز برای مقام روحانی خود مزد و منّتی نمی خواستند. مردمان هم چون این را درک می کردند، بیشتر به ایشان حرمت می گذاشتند. وقتی آقای خاتمی از دنیا درگذشتند و به دیدار دوست شناختند، حکیم معاصر مرحوم آقای آشتیانی که از سوابق ارادت من به ایشان آگاه بود، نامه ای به قصد تسلیت نوشت و در آن نامه آقای خاتمی را از اولاد و نوادر خواند. نمی دانم آن نامه کجاست. امیدوارم آن را بیابم و چاپ کنم.